

## نسبت عقل و دین

با عرض سلام و احترام،  
 آقای موشح عزیز از خدمتتون چند سوال داشتم با این مضامین که:  
 ۱- پیدایش فلسفه ی اثبات (در مورد اثبات وجود خدا، صفات او، معاد، عدل و...) آیا با ظهور دین بوجود آمد؟ یعنی مسائل دینی و پیامبران باعث شدند فلسفه به این فکر بیافتند که خدا، معاد، وحی و... را با عقل توجیه و تفسیر و اثبات نمایند که عقل و دین منافاتی باهم ندارد که وقتی از منظری نگاه میکنیم میبینیم فلسفه دین را مقدم بر عقل دانسته اند و بیشتر در پی تبیین و اثبات مسائل وحیانی و ماورالطبیعه هستند که بسیاری هم به بیراهه رفته اند و براین آنها بیشتر در رد مطالب وحیانی بوده مانند وحدت وجود ملاصدرا که اگر از منظر دین توجه کنیم تضاد با آن دارد یا عجز ابو علی سینا در اثبات معاد جسمانی یا اشکالاتی که در برهان علیت وجود دارد.  
 ۲- آیا دین باعث شد بشر به این فلسفیدن بیافتد؟ یا اگر دین هم نبود آنها درصدد این بر می آمدند تا این مطالب را بیان کنند؟  
 ۳- تقدم با عقل و فلسفه بوده و هست یا وحی و دین؟ و فلسفه به دنبال چه هستند؟ لطفاً اگر در این زمینه کتاب هم معرفی بفرمایید تا مطالعه کنم و بیشتر مطلع بشم متشکر خواهم شد.  
 با تشکر از شما.

معمولاً وقتی بحث از تاریخ فلسفه می شود

اساتیدی که شهرتی داشته اند

دیده ام به سراغ کاپلستون می روند

و کمتر تاریخ فلسفه ویل دورانت

دو کتاب معروف

برای تاریخ فلسفه غرب هم راسل مشهور است

اما چند سال پیش مصطفی ملکیان یک دور فلسفه تدریس کرد

که چون از یونان آغاز نموده

به نحوی تاریخ فلسفه نیز به شمار می رود

جزوات آن را به نظرم دفتر همکاری حوزه و دانشگاه منتشر کرده

کتاب ندیده ام منتشر نمایند

من نیز از روی جزوات آن خواندم نه کتاب

اما مشکلی در همه این تواریخ موج می زند:

تاریخ هستند!

تاریخ همیشه مشمول تحریف است

نقص

کاستی

تاریخ نمی تواند بیانگر همه چیز باشد

آن هم تاریخی که بارها در جنگها و حملات دستخوش حقیقت زدایی شده

تاریخی که تحت تأثیر سلیقه شاهان و سلاطین بوده  
تاریخ قابل اعتماد نیست

این که ابتدا «دین» بوده و بعد «فلسفه» آمده  
در اصل این حقیقت هیچ تردیدی نیست  
زیرا آغاز دین هم زمان است با خلق نخستین انسان  
تا «آدم» را خلق کرد  
احکامی را به وی آموخت  
و شد دین  
دین آدم  
اما این که آیا «فلسفه» زاییده «دین» باشد  
بنده از هیچ استادی چنین نشنیده‌ام  
و تاریخ نیز خلاف این را می‌گوید  
فلسفه به معنایی که اساتید درس می‌دهند  
مشرقی فکری است که از یونان باستان آغاز می‌شود  
در یک برهه زمانی به شرق منتقل گشته و به دست مسلمانان رشد می‌یابد  
مجدداً در عصر نوزایی به غرب بازگشته  
نوشته‌های فلاسفه مسلمان خاستگاه پیدایش تمدنی جدید در غرب می‌گردد  
و امروز فلسفه سیر رشد خود را در غرب می‌پیماید  
این فلسفه چیست؟  
شیوه‌ای از اندیشه در حقیقت هستی  
اما اگر فلسفه را به معنای مطلق آن «هستی‌شناسی» بدانیم  
قطعاً تمام ادیان درباره «اصل هستی» نظر داشته‌اند  
و به نحوی در فلسفه سخن گفته‌اند  
و نمی‌توان فلسفه را جدا و مستقل از دین دانست  
اما ادیان محتاج فلسفه نبودند  
زیرا از «هستی‌شناسی» به قدری بسنده می‌کردند که کار مؤمنین راه بیافتد  
دین قصد ندارد دنیا را به مردم بشناساند  
به قدری که تمام اسرار آفرینش هویدا گردد  
همین قدر که مردم بتوانند راه سعادت و کمال را بیابند  
غرض دین حاصل شده  
و بیش از این لغو است و اتلاف وقت و بی‌راهه به شمار می‌رود

فلسفه‌ای که خدا را اثبات کند  
صفات او را  
و اصول اعتقادی را  
چنین فلسفه‌ای از نظر تاریخی وقتی در اسلام پیدا شد  
که به اقرار بزرگان تاریخ اسلام  
خلفای عباسی تلاش کردند قدرت علمی ائمه را کم‌رنگ نمایند



به تصور این‌که اگر چراغ فلسفه یونانی در امت اسلامی روشن شود  
خورشید علم امامت از نظر پنهان خواهد گشت  
بعد از دوران صادقین (ع) است  
هزاران هزار شاگرد تربیت شده در مکتب امامان  
عده‌ای یهودی خبر می‌دهند که در گذشته دور  
فلسفه‌ای در یونان بوده که امروز منسوخ شده  
با غلبه روم و به قدرت رسیدن کلیسا و تغییر فرهنگ و تفکر غرب  
خلفا خوشحال می‌شوند  
بیش از همه می‌گویند هارون الرشید در راه‌اندازی «نهضت ترجمه» تلاش کرده  
آن قدر این عصر مهم است که با همین عنوان شناخته می‌شود: عصر نهضت ترجمه

از این دوران است که شیعه نیز درگیر فلسفه می‌شود  
هشام بن حکم و پاره‌ای شاگردان ائمه (ع)  
ناگزیر به فلسفه روی می‌آورند  
تا فقط بتوانند به شبهات فلسفی یونان پاسخ گویند  
پس نسبت به اسلام اگر بنگریم  
از ابتدا فلسفه برای سرکوب دین به عرصه آمد  
اما مغلوب شد  
فلسفه یونان مغلوب دین شد و به عنوان ابزاری به کار آمد  
ابزاری برای اثبات دین  
مسلمانان به مدد یاری امامان توانستند فلسفه را تسلیم کنند  
اگر چه زیربنای آن همچنان کفرآلود بود  
اما چنان مسلط شدند که همه را تفسیر نمودند  
تفسیرهایی که تأییدی بر دین گردد

امروزه هم چنین اقداماتی صورت می‌گیرد  
مثلاً فلان فیلسوف معاصر تلاش کرده تا فلسفه سکولار امروز غرب را  
با دین اسلام سازگار کند  
همین سال‌های اخیر!

متأسفانه اتفاقی افتاد  
همین فلسفه‌ای که فقط برای نفی فلسفه کفرآمیز یونانی در اسلام رواج یافت  
رفته‌رفته اصالت یافت  
و عده‌ای پنداشتند که علمی مهم برای زندگی بشر است  
و اختلافات شکل گرفت و مسائلی که در جزوه سابق بدان اشارت رفت  
تا رسید به عصر ما  
که همین فلسفه دوباره برای مبارزه با مارکسیسم به عرصه آمد  
و خودنمایی عجیبی کرد  
و قدرت گرفت



و به تخت نشست  
اما دوباره رو به افول است  
این فلسفه رفته‌رفته ناتوانی خود را اثبات می‌نماید  
از همین روست که بسیاری از فلاسفه به دست و پا افتاده  
که راه‌گریزی بجویند  
و امثال سروش و ملکیان و مجتهد شبستری و مانند آنها  
به ورطه فلسفه غرب افتاده‌اند  
به عنوان نجاتی از این فلسفه به فلسفه‌ای دیگر پناه برده  
که البته به نظر مسیر صحیحی نمی‌رسد

گمان می‌کنم پاسخ سؤال دوم نیز در همان سؤال اول روشن است  
دین هیچ الزامی به فلسفه نکرده  
و نه احتیاجی را بیان داشته  
فلسفه روشی پذیرفته‌شده از سوی دین‌داران است  
برای درگیری با کفار  
نه همه کفار  
آن دسته از کفار که تظاهر به دانش و علم و فلسفه می‌نمایند  
آن دسته که سوفسطایی‌اند

این‌که دین مقدم است یا عقل  
قرن‌هاست که مهم‌ترین پرسش فلاسفه بوده  
و متکلمین  
و تمام دین‌داران درگیر این پرسش شده‌اند  
چندین فرقه و نحله تا کنون پیدا شده  
که شاید بتوان در سه دسته گرد آورد:  
فقها  
عرفا  
فلاسفه

فقها به احکام بسنده می‌نمودند  
احکام و فروع شرعی  
در اصول دین نیز همان‌قدر که از علم تفسیر بر می‌آید و از قرآن فهمیده می‌شود  
این فقها در سال‌های اخیر اصول دین را به فلاسفه واگذار کردند  
و خود را در فروع دین و احکام خلاصه کردند

عرفا اصلاً معتقد به فلسفه و تعقل نبودند  
آنها راه را به روش‌های شهودی و قلبی می‌یافتند  
و برای وصول به سلوک پناه بردند  
شاید بتوان تمام فرقه‌های درویشی و تصوف و حتی اخلاق عملی را نیز در این جرگه حساب کرد



تا قرن‌های اخیر  
که پاره‌ای عرفا به عرفان نظری روی آوردند  
و آن را بر فلسفه بنیان نهادند

فلاسفه اما روش‌شان نه شهود بوده و نه نقل  
نه متون دینی و نه ادراک قلبی  
همیشه معتقد به استدلال عقلی بودند  
لذا عقل را مقدم بر هر چیز دانستند  
این فرقه تلاش کردند سایر فرقه‌ها را ناگزیر نمایند به عقل بازگردند  
و البته که موفق شدند  
هم عرفان را به عرفان نظری کشاندند و سهروردی و محی‌الدین عربی ساختند  
هم فقها را تسلیم نمودند و اصول عقاید را از آنان گرفتند  
بر فقه هم سایه انداختند و اصول فقه را توسط آخوند خراسانی تصرف نمودند

اما پاسخ چیست؟  
آیا واقعاً عقل مقدم است بر دین؟  
قطعاً بدون عقل دین فهمیده نمی‌شود  
اگر دین «پیامبر بیرونی» نامیده می‌شود و عقل «پیامبر درونی»  
کلام صحیحی است  
این دو اگر با هم مرتبط نشوند هیچ هدایتی شکل نمی‌گیرد  
اما این عقل تا چه حد سیطره و گستره حضور دارد؟  
قطعاً نه تا بی‌نهایت  
و اگر نه بی‌نهایت  
پس نهایت قدرت و سلطه عقل کجاست؟  
یک مثال کوچک شاید به تبیین مطلب کمک نماید:

سال‌هاست که همه می‌گفتند:  
ابلیس هزاران سال عبادت خدا را کرد  
و در یک امر تخلف نمود  
و مطرود شد  
و این پرسش در اذهان شکل گرفت:  
آیا به یک خطا هزاران هزار عمل صالح نابود می‌شود؟!  
و پاسخ دادند: بله!  
اما غفلت شد از این‌که: تغییر تدریجی است  
چطور می‌شود در کسری از ثانیه از اوج به حضیض رسید؟  
چطور رأفت و عطوفت الهی  
و غفران وی  
شامل حال کسی نمی‌شود که هزار سال عبادت نموده است؟  
و چرا چنین موجودی



دقیقاً پس از این خطا  
خداوندی را که هزاران هزار سال عبادتش را کرده  
این طور خطاب می‌نماید: تو مرا اغوا کردی، پس تمام بندگانت را اغوا می‌کنم؟  
(ربّ بما اغویتنی...)

مسأله را استاد حسینی (ره) طور دیگری تفسیر می‌نماید  
ابلیس از ابتدا خدا را عبادت نکرده بود  
هزاران سال اصلاً بر خدا سجده نکرد  
و این مطلب را حتی خودش هم نمی‌دانست  
از کجا معلوم است؟  
از آن‌جا که وقتی امر به سجده شد گفت:  
من از آتش هستم و او از گل، آتش که نباید بر گل سجده کند!  
با این کلام ابلیس چه چیز را به همگان نشان داد؟  
نشان داد که در تمام این هزاران سال  
به «خود» سجده کرده است  
به «تشخیص خود»  
به «عقلانیت خود»  
او استدلال کرده است: خدا از نور است، من از آتش،  
نور از آتش برتر است  
پس من به خاطر این استدلال عقلانی خودم باید بر خدا سجده کنم  
این عین شرک است  
این عین خودپرستی است  
استاد حسینی (ره) این را عقل پرستی نامیده است  
ابلیس هزاران سال عقل پرست بوده  
و استدلال خود را اطاعت می‌کرده  
عبودیت نداشته است  
اکنون خداوند قصد امتحان دارد  
که مشخص شود این هزاران سال هر کس چه می‌کرده  
نوری را در گل آدم پنهان نموده  
نور اصحاب کساء  
همان پنج‌تن که نام‌شان بر عرش الهی منقوش است  
اما این نور را هیچ مخلوقی نمی‌بیند  
امر به سجده می‌کند  
اگر ابلیس خداپرست بود  
مطیع امر الهی اگر بود  
اگر هزاران سال خدا را اطاعت کرده بود  
حتماً بر گل سجده می‌کرد  
اما او عقل پرست بود  
این‌جا هم عقل خود را پرستید



و خداوند به همگان نشان داد و او را مفتضح ساخت  
نه این که ابلیس به یک لحظه و آن تغییر کرده باشد  
و از خداپرستی به نفس پرستی رفته باشد  
از ابتدا نفس پرست بود!

اما بعد  
تا امتحان تمام شد خداوند پرده را برداشت  
ابلیس نور را دید  
در گل آدم  
خدا را متهم کرد که تو مرا فریب دادی  
با پنهان کردن حقیقت!  
غافل از این که هر امتحانی نیاز به پنهان کاری دارد  
و گر نه امتحان نمی شود!

انسان امروز عقل پرست شده است  
به دلیل همین فلسفه هاست  
اگر عقل بر دین مقدم است  
نه از جهت شرافت یا قدرت برتر یا مقام بالاتر  
بلکه از این جهت که پذیرنده دین است  
به عنوان یک گیرنده  
گیرنده امواجی که از سوی پروردگار منتشر شده  
و با عنوان دین به عقل می رسد  
عقل تنها به عنوان یک مُدرک  
دین را درک می کند  
سپس حکم کردن را به دین وامی گذارد  
و خود را در چارچوب آن تسلیم می نماید  
استاد حسینی (ره) معتقد است همان طور که چشم و گوش  
دست و زبان  
همه اندام های انسان مناسک دارند  
یعنی دین برای همه آنها تکلیف تعیین کرده است  
و عمل صالح و غیر صالح  
بکن نکن دارد برای آنها  
برای عقل هم دارد  
عقل هم مناسک دارد  
و عقل هم باید در چارچوب دین حرکت کند  
اگر چه در ابتدا عقل بوده که دین را درک کرده  
این نظریه مخالفین زیادی دارد  
فقه های امروز



فقه‌های پس از مرحوم آخوند خراسانی حجیت دین را به عقل بر می‌گردانند و سپس می‌گویند چون شارع (تشریح کننده دین) حجیت خود را از عقل گرفته است قادر نیست حجیت عقل را سلب نموده یا محدود کند!

این استدلال را از فلسفه وام گرفته‌اند و نتیجه این شده است که می‌بینید همین وضعیت نامتعادلی که در شریعت دیده می‌شود در اعتقادات در بین اعتقاد به دین و عمل به دین!

با نهایت تشکر از شما.  
اما سوالی باقی میماند و اینکه اگر برخی مانند فیض که داماد و شاگرد ملاصدرا بوده است و در فلسفه متبحر، چرا در اواخر عمر ابراز ندامت مینمایند؟  
یا ابو عیلى سینا با تناسب حکمت مشاء از اثبات معاد جسمانی عاجز میماند؟  
یا ملاصدرا با تناسب برخی مطالب که عنوان میکند با مسائل دین مغایرت دارد تا حدی که اگر بخواهیم نکته سنجی نمایم میتوان نام کفر بر آن نهاد مانند مبحث اصالت وجود. آیا این مطالب گویای چوبین بودن پای استدلالیون نیست؟  
آیا بهتر نیست به جای توسل به فلسفه در همه ی امور وحیانی ابتدا به اثبات خدا و اعجاز کلام او نمود تا بیان شود این کتاب کلامیست فرا انسانی و بعد از این توسل به عقل بقیه ی امور عالم غیب را که راه عقل به آنجا بسته است از قرآن استناد نمود و دیگر بابت مباحث جبر و اختیار، معاد جسمانی، ماهیت عالم برزخ و..... از قرآن استفاده کرد؟  
با تشکر از شما.

به نظر می‌رسد باید توجه شما را به کلامی از ارسطو جلب نمایم جمله‌ای با این مضمون:  
«برای رد فلسفه هم باید فلسفه داشت»

فلسفه معنای عامی دارد بدون فلسفه زندگی ممکن نیست هر انسانی برای زندگی خویش قطعاً متکی بر یک فلسفه است حتی اگر خود نداند و متوجه نباشد همین بیان حضرت‌تعالی مبتنی بر یک فلسفه است فلسفه‌ای که می‌گوید:

«چون پای استدلال چوبی‌ست، و اتکا به پای چوبی معلوم نیست با صحت قرین باشد و چون من می‌خواهم حتماً راه صحیح را بروم پس باید بر پای غیر چوبین و مستحکم راه بروم تنها راه مستحکم هم قرآن و روایات معتبر است»

ملاحظه می‌فرمایید که چقدر استدلال و پیش‌فرض و مقدمه اثبات شده یا نشده در آن مستتر است



در همین کلامی که فرمودید  
این کار فلاسفه است  
این که در عمیق‌ترین موضوعات خلقت بیان‌دیشند  
اگر شما هم بیان‌دیشید، پس در حال تفلسف هستید  
همین‌که بگویید فلسفه باشد یا نباشد، به فلسفه عمل کرده‌اید

اما راه حل؛  
ما نمی‌توانیم بگوییم فلسفه نه!  
ما با بیان این جمله در حقیقت می‌گوییم: فلسفه ملاصدرا نه، یا فلسفه ابن سینا نه.  
این‌که بعضی از بزرگان فلسفه به فلسفه‌اندوزی خود معترض بوده  
و پشیمان گشته‌اند  
این فعل را این‌گونه می‌توان تفسیر کرد  
که پس از عمری پرداختن به فلسفه مشائی یا صدرایی  
تازه متوجه کاربرد ضعیف آن شده‌اند  
همان‌طور که عرض شد، فلسفه‌های مبتنی بر اندیشه سقراط  
به نظر می‌رسد از اساس کاربردی سفسطه‌گون دارند  
و تنها برای نفی به کار می‌آیند  
وقتی فیلسوف پس از سال‌های ممارست در می‌یابد  
که نمی‌تواند بزای زندگی بشر نظامی را پیشنهاد نماید و تولید کند  
در حالی که قرآن مملو از پیشنهادات برای معماری نظام اجتماعی است  
متوجه می‌شود که اگر عمر خود را صرف فهم قرآن می‌کرد  
بہتر بود تا فلسفه بی‌حاصل!

اما برای فهمیدن همان طرح‌های نظامات اجتماعی قرآن نیز  
قطعاً محتاج مبانی استدلالی و درک عقلانی هستیم  
زیرا ما با عقل و خرد خود قرآن را می‌فهمیم  
همان‌گونه که قرآن خود بیان می‌نماید: «إنما یتذکر اولوالالباب»  
تنها صاحبان خرد هستند که متوجه کلام وحی می‌شوند

ما باید ریشه مشکل را دریابیم  
ریشه در بنیان‌های عقل‌گرای ماست  
عقل محض نمی‌تواند عالم را بشناسد  
زیرا خود داخل در عالم است  
و شناخت در نتیجه سنجش حاصل می‌شود  
از سنجش هوای این‌ها با هوای آن‌جاست که مفهوم «گرم» و «سرد» فهمیده می‌شود  
استاد حسینی (ره) مدعی سنجشی بودن شناخت است  
در حالی که فلسفه ملاصدرا شناخت را سنجشی نمی‌داند  
و نه فلسفه ابن سینا و نه ارسطو  
وقتی شناخت سنجشی باشد



شناخت عالم ممکن نیست  
چون سنجش آن با عالم دیگر برای انسان میسر نمی‌باشد  
پس دایره شناخت انسان به درون عالم منحصر می‌گردد  
این جاست که قرآن و وحی می‌آید تا بتواند شناخت و رای عالم را اعطا کند  
عالم غیب را  
این جاست که استاد حسینی (ره)  
به عنوان یکی از همان دسته از فیلسوفانی که قصد دارد فلسفه را به نظام‌سازی بکشاند  
نظریه «عقل متعبد» را مطرح می‌کند  
این که عقل باید مناسک عبودیت را در نظر داشته باشد  
و خود را مطلق نداند  
و خود را حاکم مطلق نپندارند  
عقل شاه عالم نیست  
بنده‌ای از بندگان حضرت حق است  
لذا انسان عاقل در نخستین حرکت عقلانی خود به عجز خویش معترف است  
عجز از درک آنچه قابل سنجش نیست  
چنین عقلی هرگز تلاش نمی‌کند خدا را بشناسد  
زیرا خدا قابل تجزیه و در نتیجه قابل سنجش نیست  
این عقل تنها در دایره ممکنات عمل می‌نماید  
و برای درک کلام الهی تلاش می‌نماید

فرمایش شما صحیح است در این که امور عوالم بالا را  
جهنم و بهشت و آخرت و برزخ را  
وضعیت ملائک و جن و سایر مخلوقات غیردینی را  
باید از قرآن فهمید  
اما فهم از قرآن نیز قطعاً با پیش‌فرض‌های انسانی گره خورده است  
اگر این پیش‌فرض‌ها مبتنی بر فلسفه صحیحی دسته‌بندی نشود  
از آن فرقه‌های ضاله‌ای پدید می‌آید  
آن‌چنان که در تاریخ پدید آمده  
موفق باشید



اما سوالاتی که از فرمایشات شما بوجود آمد:

۱- در جایی فرموده اید که از هیچ استادی نشنیده اید که فلسفه زابیده ی دین باشد. پس این سوال پیش می آید که بشر با ارسال رسل بود که پی به خدا و معاد و... برد وگرنه به ذهن او چنین مطالبی خطور نمیکرد که بخواهد به آنها فکر کند و در مورد آنها تعقل کند که اگر بخواهید خداشناسی فطری را عنوان کنید ثر جواب باید گفت که دین چهره ی این فطرت را برای بشر گشود تا او به این شناخت فطری فکر و رجوعی بنماید پس باید فلسفه زابیده ی دین باشد(البته فلسفه ای که مد نظر است منظور پیرامون مسائل خداشناسی و ماورالطبیّه می باشد) و از آتجایی که فرمودید با تناسب شبیهاتی که خلفای عباسی بوجود می آوردند مسلمانان به فلسفه ی اثبات خدا و... روی آوردند تا شبیهات آنها را پاسخ گویند پس مطالب ارسطو در مورد اثبات خدا که ابوعلی سینا مشی خود را از او وام گرفته بود برای پاسخ گویی به چه کسانی بود؟ این نیز دلیل دیگریست برای تولد فلسفه از دل دین.

۲- بنده متوجه نشدم که آیا فیلسوفان اسلامی با اینکه که در بسیاری موارد شکست خورده و به بیراهه رفته اند سعی در تبیین مسائل دینی و همتراز بودن آن با عقل داشته اند و دارند؟ یعنی در جایی که گفته میشود معادی وجود دارد و یا خدا عادل است آنها با براهین عقلی این مطالب را اثبات کنند؟ که در این صورت آیا فلسفه ی اسلامی سر فصل های خود را باید از دین گرفته باشد. لطفا در این موارد در زمان مناسبی که برای شما مزاحمت نداشته باشد پاسخ بفرمایید متشکر خواهم شد.

وقتی به سراغ تاریخ فلسفه می رویم  
با چنین عباراتی مواجه می شویم:

«در زمان ارسطو خدا یا کلمه تئوس در زبان یونانی هرگز معنای و مفادی را که ما از کلمه خدا استفاده می کنیم نداشته است ... اگر گاهی گفته می شود افلاطون یا ارسطو به وجود خدا معتقد بوده اند هرگز نباید خشنود بود که آنها نیز موحد بوده اند، بلکه باید دید آنها به چه خدایی قائل بوده اند ... ارسطو معتقد بود جهان طبیعت ازلی است و نیاز به آفریننده ای ندارد ... تصور ارسطو از خدا یک چنین تصویری است: خداوند به هیچ نحو از انحاء در امور انسانی مداخله نمی کند، قوانینی برای انسانها وضع ننموده است، انسانها عبد او نیستند و تکلیفی در کار نیست ... اطاعت و عصیانی هم نیست ... ثواب و عقابی هم در کار نیست» (ملکیان، جزوات تاریخ فلسفه)

می گویند ارسطو معتقد به اصل علیّت بود و چون در طبیعت حرکت وجود داشت، معتقد شد باید موجودی هم باشد که محرک بلاتحرك باشد. یعنی حرکت ایجاد کند، ولی خودش دارای حرکت نباشد.

همان طور که عرض کردم قضاوت درباره این که انسانها فلسفه را از دین گرفته اند یا خود آن را ساخته اند دشوار است. حتی قضاوت درباره اصول دین، توحید، نبوت و معاد، آیا این ها از دین آمده و اگر بشر خود به تنهایی تعقل می کرد به آنها نمی رسید؟!

مشکل ما این است که گرفتار تاریخ گمراه کننده ای هستیم.

مثال: در جامعه شناسی به ما گفته اند انسانها ابتدا در غار زندگی می کردند

سخن گفتن نمی دانستند

غذا پختن بلد نبودند

با صدا و آوا کم کم تلاش کردند ارتباط برقرار کنند



بعد هم یک روز صاعقه زد و آتشی برپا شد  
حیوانی هم در آتش کباب  
و یاد گرفتند سخن بگویند  
و غذا بپزند!

اما به سراغ متون ناب و حیانی که می‌رویم  
کلام خدا حاکی از این است که او زبان را به انسان آموخته  
لباس دوختن را به ادریس  
زره ساختن را به داوود  
حکومت بر جن و انس را به سلیمان  
هر جا که نگاه کنیم در اعتقادات اسلامی  
حضرت آدم از روز نخست هبوط به زمین دنیا  
با خدا سخن می‌گفته  
با همسرش  
با فرزندان  
حتی در غار هم زندگی نمی‌کرده!

این تفاوت کلام خدا با اندیشه تجربی بشر چگونه قابل جمع است؟!  
اگر از روز نخست آفرینش  
اولین انسان به توحید معتقد بوده  
معاد را می‌شناخته

عبادت می‌کرده و کعبه را جبرئیل برای وی ساخته است تا او طواف کند  
چگونه می‌شود مطمئن بود اگر بشر را رها می‌کردند خودش می‌توانست معاد را کشف کند؟!  
می‌بینید که قضاوت دشوار است  
روایات ما می‌گویند که حتی بت پرستی نیز از خدا پرستی برآمده  
این‌که ابلیس بر گروهی از مؤمنین ظاهر شده  
گفته چیزی مشابه خدا بسازید  
مشابه تصویری که از خدا در ذهن شما هست  
تا او را به نمایندگی از خدا پرستش کنید!

سؤال: آیا اگر انسان از ابتدا خداپرست نبود  
یک روز از روی عقل و فلسفه می‌توانست پی ببرد باید موجودی را پرستد؟  
پاره‌ای از مفاهیم غیرمادی و غیرقابل مشاهده اصلاً آیا برای وی مسأله می‌شدند؟

پاسخ به این سؤال بسیار دشوار است  
زیرا هرگز به بشر چنین فرصتی داده نشد  
بشر هرگز خالی از انگیزه‌های دینی نبود تا بشود قضاوت کرد:  
اگر بشر دین نداشت، خودش دین می‌ساخت!  
اگر اصول اعتقادات راستین را نمی‌شناخت، خودش به اصول اعتقادات پی می‌برد  
حال این‌که بگوییم فلسفه



به این معنایی که شما می‌فرمایید  
یعنی فلسفه‌ای که بتواند معاد را کشف نماید  
و به توحید برسد  
و وجود خدا را اثبات کند  
آیا اول مرغ بوده یا تخم مرغ؟  
فلسفه بوده که گفته باید خدایی باشد و بعد انسان‌ها ایمان آورده‌اند؟  
یا خدا گفته من هستم  
نبی فرستاده  
اولین نبی هم خود همان اولین انسان بوده  
و بعد انسان‌ها به فکر افتاده و فلسفه بافته‌اند؟

ماتریالیست‌های منکر خدا امروز در غرب همین را می‌گویند  
تلاش می‌کنند اثبات کنند که اصلاً خدایی در کار نیست  
و انسان از روی نیازهایش  
از ترس  
از روی جهل به اسباب تغییرات در طبیعت  
چیزی در ذهن خود خلق کرده است  
تصویری که آن را خدا نامیده است

به این معنا اگر بگوییم فلسفه از دین نشأت گرفته  
بعید نیست صحیح باشد  
یعنی اندیشه‌های دینی در ذهن بشر بود  
بشر با خدا و توحید و عدل و معاد آشنا بود  
انسان از ابتدا به ثواب و عقاب معتقد بود  
وقتی هم که علم فلسفه را می‌ساخت  
قطعاً این باورهای درونی که از گذشتگان برایش بر جای مانده  
از انبیاء گذشته و تبلیغ آن‌ها  
قطعاً این‌ها در اندیشه او تأثیر گذاشته‌اند  
اما خود علم فلسفه چه؟  
آیا انسان فلسفه را ساخت یا دین فلسفه را تولید کرد؟

اگر فلسفه را به معنای افلاطونی و ارسطویی آن بگیریم  
آن‌چه فارابی و ابن‌سینا به آن پرداخته‌اند  
شواهد تاریخی بیانگر این است که این چنین فلسفه‌ای زائیده دین نیست  
یعنی اگر ابن‌سینا با ترجمه عربی کتاب‌های ارسطو برخورد نمی‌کرد  
معلوم نیست به چنین اندیشه‌هایی می‌پرداخت  
و فلسفه مشاء را اصلاً احساس نیاز می‌کرد که تأسیس نماید!

اما شما سخن را از یک «باید» شروع کردید



مقدماتی فرمودید و یک نتیجه:  
«باید فلسفه زائیده دین باشد»  
گاهی در تحلیل تاریخ این پدیده رخ می‌دهد  
ما استنتاجات منطقی خود را  
و روابط اسباب و مسببات را نظم می‌دهیم  
و به یک نتیجه می‌رسیم  
مثال: فاصله ایران و یونان بسیار بوده  
بعید است اسکندر توانسته باشد به ایران برسد  
پس واقعه سوزاندن تخت جمشید توسط اسکندر یک دروغ تاریخی است  
مورّحینی هستند که چنین اعتقادی دارند  
چنین استدلالاتی ظرافت‌های بسیاری دارد  
باید مقدمات بسیاری مطالعه شود و اثبات گردد  
در نهایت هم معلوم نیست نتیجه چقدر صحیح است  
آیا ما را به یقین و علم می‌رساند و یا صرفاً یک احتمال یا گمان به ما می‌دهد؟!!

این‌که عرض شد: «از استادی نشینده‌ام» برای همین بود  
زیرا بنده قدرت قضاوت در این حادثه تاریخی را ندارم  
این‌که فلسفه یونان از بطن دین بیرون آمد یا خیر  
آن‌چه در اختیار است تنها متون تاریخی است  
که مدعی هستند یونانیان الهه‌های فراوانی را می‌پرستیدند  
و بت‌های متعدد داشتند  
مشرك بودند

آیا استدلال‌ات خود بر وجود خدا را از دین راستین باقی مانده از اجدادشان گرفته‌اند؟  
یا صرفاً با عقل انسانی خود فلسفه را پایه‌ریزی کردند؟  
ما حتی روایت هم داریم که «ان ارسطاطالیس کان نبیاً»  
این را از روایات جعلی می‌دانند  
ولی بعضی از اساتید فلسفه معاصر هم بعید نمی‌دانند که ارسطو پیامبر خدا بوده است  
که توانسته چنین فلسفه‌ای تنظیم کند  
اما می‌بینید که تاریخ فلسفه خلاف این را می‌گوید

ابن سینا نیز در دورانی می‌زیسته است که منکرین خدا کم نبودند  
عرفا هم که اعتقادات ویژه‌ای داشتند  
اشاعره و معتزله بودند  
این‌که کسانی از اهل سنت دیدگاه‌های افراطی داشته‌اند  
مانند غزالی

پرداختن ابن سینا به فلسفه بعید است دلیلی باشد بر زائیده دین بودن فلسفه  
وی در جامعه‌ای زندگی می‌کرد که جبر و اختیار به شدت گریبانگیر اندیشمندان بود  
بعید است بتوانیم از این مقدمه چنین نتیجه‌ای بگیریم



اما این که فلاسفه اسلامی سرفصل‌های فلسفه را از دین گرفته‌اند  
این نیز به نظر نمی‌رسد قابل اثبات باشد  
شاید سرفصل‌هایی به فلسفه افزوده باشند  
اما هر فیلسوفی ابتدا سرفصل‌های اصلی فلسفه را بازگو می‌نماید  
و همان مسیر اصلی فلسفه را می‌پیماید  
وحدت و کثرت را توضیح می‌دهد  
زمان و مکان را  
حدوث و قدم را  
علیت و معلولیت را  
علم و آگاهی را  
و در نهایت بخشی را ضمیمه می‌کند  
معمولاً در آخرین فصول فلسفه  
که به وجود خدا و معاد و توحید بپردازد

می‌بینید که این بار تمام کلمات بنده با تردید همراه است  
زیرا از محدوده اطلاع و دانشم فراتر است  
و نسبت به حقیقت تاریخی پیدایش فلسفه ناآگاهم  
همین قدری می‌دانم که در پاره‌ای تواریخ خواننده  
و از بعضی اساتید شنیده  
بیشتر نمی‌دانم

اما؛

سؤال مشخصی در این جا پیدا است  
در فرمایشات شما  
این که چه تفاوتی می‌کند فلسفه زاییده دین باشد یا نباشد؟  
چه غایتی به دست می‌آید؟  
ابتدا روشن کنیم اثبات این که فلسفه زاییده دین است به ما چه می‌دهد؟  
یا اگر اثبات شود نیست چه حاصلی دارد؟

گمان می‌کنم چیزی در نظر شما هست که بیان نشده  
شما قصد دارید از زاییده دین بودن فلسفه نتیجه‌ای بگیرید  
این که «فلسفه دینی است»  
یا این که «فلسفه اسلامی است»  
یا شاید هم «اگر خطایی در فلسفه هست باید متوجه دین گردد»

در هر صورت در طول تاریخ  
بسیاری از دین‌داران و بزرگان علوم دینی بوده‌اند  
مشهور و موفق  
و مورد رجوع مردم و مقبول جامعه اسلامی



و حل کننده مشکلات آنان  
و پاسخ‌دهنده به شبهات و پرسش‌های مسلمانان  
که فیلسوف نبودند!

سیدمهدی موسوی موشح

